

هو العليم

استجابت دعای عامّه مردم به واسطه طلب حقیقی و اتّکای به خدا

مبانی اخلاق - مجلس هفدهم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

مشهد مقدّس رضوی، خطبه عید سعید فطر ۱۴۰۹ هجری قمری

خطبة اول عيد سعيد فطر

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ *
مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ * إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ *
صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ).^١

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنَّعْمِ، وَ النَّعْمَ بِالشُّكْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى آيَاتِهِ، كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ. وَ نَسْتَعِينُهُ عَلَى
هَذِهِ النَّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أُمِرَتْ بِهِ، السَّرَاعِ إِلَى مَا نُهِيتَ عَنْهُ. وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانًا مِنْ عَيْنِ الْغُيُوبِ وَ وَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ؛
إِيمَانًا نَفَى إِخْلَاصُهُ الشَّرْكَ، وَ يَقِينَةً الشُّكَّ.

وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، إِهْمًا وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا أَبَدًا، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛
[شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَ تَرْفَعَانِ الْعَمَلَ]، لَا يَخْفُ مِيزَانٌ تَوْضَعَانِ فِيهِ، وَ لَا يَثْقُلُ مِيزَانٌ تُرْفَعَانِ عَنْهُ. أُوصِيكُمْ
عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَبِهَا الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُبْلَغٌ وَ مَعَادٌ مُنْجِحٌ! دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ، وَ وَعَاها خَيْرٌ وَاعٍ.^٢
(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ * إِيَّاكَ نَعْبُدُ
وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ).

خطبة دوم عيد سعيد فطر

^١ اسوره فاتحه (١).

^٢ نهج البلاغه (صبحى صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤، با قدرى اختلاف.

چند حکایت پر معنا از ملا نصرالدین

امروز صحبت از ملا نصرالدین - رحمة الله عليه - به میان آمد. ما که این ملا نصرالدین را نشناختیم، ولی هر کسی بوده است، بعضی از نکات و دقایق عجیبی در حرف‌هایش هست؛^۱ حالا یا همه آنها این طور است یا اینکه بعضی از آنها این طور است. من جمله، یک روز با شخصی بحث می‌کرد و می‌گفت:

من آدم کاملی هستم و هیچ‌یک از علوم من خدشه‌بردار نیست! من و زخم مجموعاً یک منجم کامل هستیم! زیرا که من با رمل و اسطرلاب و قواعد نجومی به دست آورده‌ام که امروز باران می‌آید و زخم هم درآورده است که امروز باران نمی‌آید، پس من و زخم یک منجم کامل هستیم، چون یا باران می‌آید یا نمی‌آید! من و زخم حرفمان روی همدیگر صد در صد درست است!

شما ببینید این حرف چقدر پر محتوا و پر معنا است!

می‌گویند:

یک روز دختری را برای خودش به عروسی گرفته بود. این دختر خیلی قشنگ بود و ملا نصرالدین نشسته بود و به او غذا تعارف می‌کرد که بفرمایید بخورید! و این دختر می‌خورد. یک بار ملا یک قاچ خربزه به دختر تعارف کرد و گفت: «خربزه بخور!» دختر گفت: «از کدام بخورم؟ از این بخورم یا از آن؟» چون یک قاچ بیشتر نبود، ملا گفت: «یعنی چه؟! چه می‌گوید؟!» بعد تخم مرغ جلویش گذاشت و گفت: «پس این تخم مرغ را بخور!» گفت: «کدام را بخورم؟» ملا گفت: «این تخم مرغ را بخور!» بعد فهمید که چشم این دختر و ملکه عالم اصلاً چپ است! ملا گفت: «هر عیبی می‌خواهی داشته باشی، داشته باش؛ فقط من را دوتا نبین!» چون خیلی کار خراب می‌شود؛ اگر مرا دوتا ببینی آنجا دیگر غیرت خدا است!

این خیلی مهم است؛ و این هم از کلمات ملا است.

حکایت ملا نصرالدین در استجابت دعای عامه مردم

می‌گویند:

ملا نصرالدین به دکان نانوائی رفت تا نان سنگک بخرد، دید دکان نانوائی خیلی شلوغ است. فکری کرد و با خودش گفت: چه کار کنم؟ اگر من بخوام از اینجا نان بگیرم باید تا عصر بایستم؛ اما من می‌خواهم بروم و ناهار بخورم، و نمی‌شود که بایستم تا بخواهد نوبت به من برسد! گفت: خلق الله! گفتند: بله؟

^۱ جهت اطلاع پیرامون شخصیت ملا نصرالدین رجوع شود به *ادبیات عامیانه ایران*، محمدجعفر محجوب، ذیل ملا نصرالدین؛ *دائرة المعارف فارسی*، ذیل ملا نصرالدین؛ *جوچی*، احمد مجاهد، مقدمه؛ *ملا نصرالدین*، جلیل محمدقلی زاده، مقدمه.

گفت: شما چرا اینجا ایستادید و منتظر نان هستید؟! گفتند: چه کار کنیم؟ گفت: به آن پشت بروید، در آن خانه آش مجانی می دهند!

همه مردم از دکان نانوايي بيرون ريختند و خلوت خلوت شد! همه رفتند تا آش بگيرند. اين قدر خلوت شد كه مي توانست نان بگيرد و ببرد! با خودش فكر كرد كه همه اين مردم به آنجا رفتند؛ اين بي جهت نيست! و الا مردم بي جهت حركت نمي كنند، لابد يك خبري هست، پس من هم بروم تا ببينم چيست، و ظرف آش ما از بين نرود! خودش هم نان نگرفت و به دنبال خلق الله رفت. اتفاقاً ديد كه آنها دارند آش مي گيرند، خودش هم يك كاسه آش گرفت و به خانه اش رفت!

مي بينيد كه خيلي عجيب است! بايد كتابش را بخوانيد تا ببينيد. حالا قضيه چيست؟

يك صورت اين است كه: واقعاً ملاً به علم غيب خبر داشته است كه آنجا آش خيرات مي كرده اند و مردم نمي دانستند و به مردم گفته است كه برويد. صورت دوّم اينكه: اتفاقاً آش خيرات مي كردند و اين اصلاً نمي دانسته است و به مردم گفته است: «آنجا برويد كه آش خيرات مي كنند!» و اتفاقاً هم آش خيرات مي كردند. مردم آش را گرفته اند، و او هم آش را گرفته است.

يك صورت سوّم هم داريم، و اين مطلبي كه مي خواهم بگويم اينجا است: هيچ آشي نبوده است و ملاً هم هيچ خبري نداشته است و مي خواسته است كه مردم را گول بزند كه بلند شوند و بروند تا دكان خلوت بشود و نان خودش را بگيرد. اين جمعيت مردم هم به هواي آش حركت كرده اند و آنجا رفته اند و در خانه را زده اند و آش خواسته اند: «به ما آش بدهيد!» آنجا آش پيدا شده و درست شده است، و خود ملاً هم آش گرفته است!

اين خيلي عجيب است كه وقتی اصلاً هيچ خبري نيست، در اثر خواست، بالأخص خواست جماعت، پيدا مي شود! مثل خشك سالي كه وقتی باران از آسمان نمي آيد، مردم بايد در بيابان بروند و دعا كنند و بگويند: «خدايا باران بفرست!» مردم دعا مي كنند و باران مي آيد؛ نه اينكه خدا آن زمان مي خواسته است كه باران بفرستد و اينها رفته اند و يك امر غيبي كشف شده است، يا اينكه اين باران صُدفه بوده است؛ نه خير، باران به واسطه دعا موجود مي شود و نازل مي گردد. اين مسئله خيلي جاي بحث دارد و حقّ مطلب هم همين است و واقعاً هم همين طور است؛ مردم از خدا باران مي خواهند، خدا هم باران درست مي كند و مي دهد.

حكايات دعای باران و نماز استسقاء آية الله خوانساری و مردم قم

در همين زمان متفقين كه انگليس ها در قم بودند، يعنى يك سال بعد از اينكه بنده به قم رفتم، خشك سالي عجيب و غريبي به قمی ها دست داد و رودخانه كه بالأخره هميشه آب داشت، يك قطره هم آب نداشت! همه آب اين آب انبارهاي چهل پله قم هم تمام شده بود! همه مردها و زن ها كوزه به دست مي گرفتند و در صف مي رفتند و بايد اين چهل پله را مي ايستادند تا يكي يكي نوبتشان بشود؛ آن وقت در آنجا كوزه ها را بر سر همدیگر

می زدند و کوزه‌ها می شکست تا یکی بتواند کوزه‌اش را آب کند! همه آب انبارها خشک شده بود و دیگر تمام قم در شرف هلاکت بود. مردم پیش آیه الله آقای آقا سید محمدتقی خوانساری آمدند و به ایشان که از مراجع قم و مرد خیلی خوش قلب، پاک، سید حرّ، سرسخت، ساده و بی‌ریا و... بود، گفتند: «آقا یک نماز باران و استسقاء بخوانیم؛ مردم دارند می‌میرند!» خیلی مفصل است؛ مختصر و کوتاه مسئله اینکه: آقا سید محمدتقی گفت: «خیلی خوب، اعلام کنید که پس فردا که روز دوشنبه است، به مصلی برویم!» مردم حرکت کردند تا به مصلی بروند و آنجا نماز بخوانند و خود ایشان هم همین‌طور پا برهنه و با همین خصوصیات حرکت کردند. واعظ هم آقای اشراقی بود - لابد شنیده‌اید که مرحوم آقای اشراقی از وعظ خیلی خوب و خیلی بلیغ و فصیح بود - و ایشان هم به سمت مصلی حرکت کردند، و تمام طلاب و زن و مرد، همه حرکت کردند تا به مصلی بروند برای اینکه نماز بخوانند.

آقای خوانساری - رحمة الله علیه - نماز خواندند و بعد هم آقای اشراقی صحبت کرد و بعد از آن تغییری در آسمان پیدا شد و ابری آمد و مقدار بسیار کمی باران آمد، اما آن قدری که باید و شاید نبود، و مردم به منزلشان برگشتند.

آقای خوانساری دو مرتبه پس فردا را معین کردند و حرکت کردند و گفتند: «آن دفعه دعاهایتان خیلی درست نبوده است و باید این‌طور عمل کنید...» و مقدمات و کیفیت دعا را به مردم یاد دادند و مثل قضیه قوم حضرت یونس کردند که مردها را از زنها جدا کرده بودند و بره‌ها را از گوسفندها جدا کرده بودند و بچه‌ها را هم از مادران جدا کرده بودند، البته اینجا به این صورت نبود، ولی مردم واقعاً دعا کردند و ایشان هم دعا کرد. این دفعه دیگر نوبت به وعظ آقای اشراقی نرسید و همین‌که ایشان داشت صحبت می‌کرد، باران شروع شد و به طوری می‌آمد که دیگر اینها نتوانستند خودشان را به منازل برسانند!

وقتی مردم می‌خواستند برای نماز بیایند، این انگلیس‌ها خیال می‌کردند که این جمعیت آمده‌اند تا به آنها حمله کنند، لذا همه تفنگ‌ها و مسلسل‌هایشان را رو به اینها گرفتند؛ ولی بعد دیدند که اینها اسلحه و شمشیر و توپ و تفنگی ندارند، و حتی بعضی هم پا برهنه هستند! سؤال کردند و فهمیدند که این جمعیت کاری به آنها ندارد؛ ولی اینها خیلی تعجب کرده بودند که چطور می‌شود در چله تابستان و با این خشکی، دعا بکنند و همان وقت باران بیاید!

خلاصه این قدر باران آمد تا آنکه سیل راه افتاد! رودخانه قم را که دیده‌اید، آب رودخانه قم آن قدر بالا آمده بود که نزدیک بود وارد خانه‌های مردم بشود، که پیش ایشان آمدند که: «آقا شما دعا کن تا کم بشود!»

نماز استسقاء رسول خدا

این نظیر نماز استسقایی بود که رسول خدا خواندند. در مدینه هم خشک‌سالی خیلی عجیبی شد که

همین طور گاوها و گوسفندان و شترها و... داشتند از گرسنگی می مردند. خدمت پیغمبر آمدند و حضرت فرمودند: «با هم برویم نماز بخوانیم!» و پیغمبر آمدند و نماز را در مسجدی که الآن به نام مسجد غمامه معروف است خواندند. هنوز پیغمبر به منزل برنگشته بودند که باران شروع شد و به اندازه‌ای باران آمد که تا پیغمبر خواستند به منزل برسند، اصلاً نزدیک بود منازل خراب بشوند! آمدند و گفتند: «یا رسول الله، بگو: نگه دارند!» حضرت به ابرها فرمودند: «حَوَالِنَا، لَا عَلَيْنَا؛ دیگر به اطراف بروید!» و ابرها به اطراف مدینه منتشر شدند.^۱

استجاب دعای عامه مردم به واسطه نفس در خواست حقیقی و اتکای به خدا

این حرف‌ها ساختگی نیست و ما مسلمان‌ها به اینها معتقد هستیم. اینها تاریخ ما است و یک قضیه و دو قضیه نیست، بلکه نظیر اینها *إلی ماشاء الله* است؛ پس اینها یک حقیقت واقعی است. حقیقت واقعی این است که دعا و خواست مردم، به خصوص جمعیت، خودش موجد است و ایجاد می کند! علت اینکه می گویند: «انسان باید نماز را با جماعت بخواند» یا «نماز جمعه به جماعت وارد است» یا «حجّ از دستورات اجتماعی است» یا «وارد شده است که همه مردم برای نماز عید حرکت کنند و به بیابان بروند» و... برای این است که اینها دعا می کنند و از خدا می خواهند و نفس این دعا، ایجاد می کند. می گویند: «خدایا دشمن را بکش!» و می کشد. «خدایا به ما پیروزی بده!» و می دهد! «خدایا ما را سالم کن!» و می کند. «خدایا ما را با ایمان کن!» و می کند!

اینها باید از روی اساس و واقعیت و از روی خواست و اتکای به خدا باشد؛ نه اتکای به نفس، نه اتکای به جمعیت، نه اتکای به ملت و نه اتکای به افراد، همه اینها راه خلاف است.

اشتباه سید جمال الدین اسدآبادی در اتکای به خود در قبال اتکای به خدا

درباره سید جمال الدین اسدآبادی افغانی خیلی حرف‌ها هست که او چطور مردی بوده است و آیا این مرد واقعاً مسلمان و مؤمن بوده است؟ حرف خیلی زیاد است. آنچه در لب و نتیجه به دست می آید اینکه: این مرد مسلمان و تحقیقاً شیعه بوده است و مرد اهل حکمت و مسلماً اهل همین همدان بوده است؛ مسلماً این طور بوده است و شکی نیست. پیش آخوند ملا حسینقلی همدانی در نجف تردد داشته است و از شاگردان آخوند ملا حسینقلی بوده است، اما نه از شاگردان پا بر جا، بلکه به مکتبش رفت و آمد داشته است. اما او بعداً در هنگامی که خود مرحوم آخوند در نجف بود و حیات داشت، حرکت کرد و از نجف رفت؛ چون مرحوم آخوند - رحمة الله علیه - سنه ۱۳۱۱ هجری قمری از دنیا رفته اند، ولی او قبل از سنه ۱۳۰۰ شروع به جهان گردی کرده بود. داستان‌هایش مفصل است؛ او چند سال در افغانستان بود، بعد به هند رفت، بعد به مصر رفت، بعد به

^۱الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۰۲؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۶۲.

پاریس رفت و بعد هم به ایران آمد، و بالأخره در سنه ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ هجری قمری در استانبول از دنیا رفت. به طور مجموع، من از حرف‌هایی که زده است و مجالست‌هایی که داشته است و... فکر می‌کنم که یک مرد نابغه نمره یک عالم بوده است که از نقطه نظر فکر و هوش و... بی نظیر بوده است؛ ولی شخصی متکی به خود بوده است، نه متکی به خدا، و این مسئله‌ای است!

ایشان خدمت مرحوم آخوند رفته بود، اما از آخوند استفاده نکرده بود؛ لذا نفسیت خود را تقویت کرده بود، همین طور که بعضی از بزرگان فرموده‌اند:

اگر تخم مرغ را زیر مرغ نگذارند، انسان این تخم مرغ را می‌شکند و می‌خورد؛ و اگر زیر مرغ بگذارند باید این قدر بگذارند تا این تخم مرغ، جوجه بشود و یک جوجه کاکلی بیرون بیاید؛ و الا اگر ده، پانزده روز زیر مرغ بگذارند و بعد آن را بردارند، این تخم مرغ می‌گندد و فاسد می‌شود، نه جوجه است و نه تخم مرغ، بلکه این فاسد است!

مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی از مجموع حرف‌هایش به دست می‌آید که متکی به نفس بوده است؛ مثلاً بعضی از بزرگان درباره او گفته‌اند: «در حکمت و در علم خیلی قوی بود، ولی تردستی اش بر علمش غلبه داشت.» این یک نکته‌ای است! ناصرالدین شاه از او پرسید: «از من چه می‌خواهی؟» گفت: «دو گوش شنوا!»^۱ او می‌خواست بین تمام مسلمین اتحاد برقرار کند، اما خودش رئیس اتحادیه باشد؛ صحبت در این است! لذا ناصرالدین شاه با وضع عجیبی بیرونش کرد،^۲ و سلطان عبدالحمید عثمانی او را دعوت کرد و او قهر کرد. خلاصه مرض سرطان حنجره گرفت و به زندگانی فلاکت‌باری در همان استانبول جان داد و مُرد.^۳

نظریه سخیف مرحوم اسدآبادی درباره جایگاه تعقل در اسلام

خلاصه او هر جا رفت، تحقیر شد و شکست خورد،^۴ و علت شکست او حرف‌های عجیبش بود؛ مثل حرف او در قضیه رنان که داستانش خیلی مفصل است:

رنان از فلاسفه فرانسه بود که به بیت‌المقدس آمد و آنجا ماند و مذهب نصاری را برداشت و گفت: «حضرت عیسی هم یک مرد عادی بوده است!» و انکار نبوت کرد و... و بعد انقلاب فرانسه شروع شد^۵ و رنان مقاله‌ای در روزنامه چاپ کرد که نتیجه خطابه‌ای بود که در دانشگاه سوربن خوانده بود راجع به اینکه اسلام

^۱ مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۶۸.

^۲ همان، ص ۲۷۶.

^۳ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۶۲، به نقل از شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی.

^۴ رجوع شود به سید جمال‌الدین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی؛ نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق‌زمین؛ سواد و بیاض (مجموعه مقالات)، ج ۲، ص ۲۲۶ - ۲۳۲.

^۵ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۰، به نقل از کلیات تاریخ تمدن جدید.

بالذات با علم مخالف است، و دو دلیل هم آورده بود:

یکی اینکه: اصلاً جنس عرب، علم‌بردار نیست، و لذا اصلاً فیلسوفی در عرب غیر از یعقوب بن اسحاق کندی دیده نشده است! غیر از همین یک نفر، همه فلاسفه یا ایرانی بوده‌اند و یا اهل جاهای دیگری بوده‌اند که به زبان عربی تکلم می‌کردند، و به زبان عربی تکلم کردن آدم را عرب نمی‌کند؛ کما اینکه خیلی از فلاسفه در همین قرون وسطی در خود اروپا به زبان لاتینی فلسفه درس می‌دادند، و این آنها را لاتینی نمی‌کند؛ و این مسئله هم همین‌طور است.

دلیل دوم اینکه: اصلاً دین اسلام ضد علم است و فقط به تعبدیات دعوت می‌کند؛ لذا در قرآن هم صحبت از علم و فلسفه نیست!

مرحوم آقا سید جمال جوابی به او می‌دهد و آن جواب را هم در روزنامه‌ها چاپ می‌کنند و این جواب الآن هم در دست است. این ارنست رنان^۱ از این جواب خیلی خوشش آمد و گفت:

این جوابش فیلسوفانه است و من صدای برادران خودم مثل ابن‌رشد اندلسی و یا ابوعلی سینا را از فلان جا شنیدم و من سخنرانی‌ام را تغییر می‌دهم و در تحت عنوان علم اسلام قرار می‌دهم و ...

جوابی که آقا سید جمال به او داده بود - علی‌ما نقل و آنچه که در دست است، ولیکن ما که علم به واقعه نداریم - این بود:

اصلاً تمام ادیان با علم مخالف‌اند و این مسئله اختصاص به اسلام ندارد! هر دینی که آمده است دعوت به تعبد محض کرده است و بشر را از راه عقل به راه حرف‌شنوی کشانده است و نیروی تجسس عقل بشر را گرفته است؛ و این اختصاص به اسلام ندارد، و علتش این است که: تمام پیغمبرانی که برای هدایت بشر آمده‌اند، دیده‌اند که اصلاً فکر و عقل مردم این‌طور نیست که بخواهند آنها را به عقل وادار کنند و دیگر خود مردم از نقطه نظر عقل همین‌طور بروند!

اینکه پیغمبران می‌گفتند: «از ما پیروی کنید، شاید راهی پیدا کنید!» چون نمی‌توانستند بگویند که این حرف ما است و ما عقل کاملیم! لذا مطالب خودشان را از خدا می‌گفتند و به خدا نسبت می‌دادند؛ ولی مطالب از خودشان بوده است و با اینکه این مطالب از خودشان بوده است، برای اینکه مردم قبول کنند، به خدا نسبت می‌دادند! با این حال، پیشرفت عظیمی که کردند این بود که بشر را چه مسلمان و چه مسیحی از درندگی باز داشتند و بالأخره بشر را مهار کردند و این خدمت، خدمت بزرگی است. من نمی‌توانم این را انکار کنم که دعوت کردن پیغمبران به تعبد، بزرگ‌ترین اهانتی است که بر بشریت شده است و بزرگ‌ترین حقارتی است که بر بشریت آمده است؛ ولی هیچ چاره‌ای غیر از این نیست و بشر بالأخره بایستی به عقل برسد، و این مسئله‌ای است!^۲

^۱ Ernest Renan

^۲ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۳۰ - ۱۳۲، به نقل از سیری در اندیشه سیاسی عرب؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۶۰

وقتی احمد قادیانی در مراکش به عنوان امام زمان طلوع کرد و خبر به آقا سید جمال رسید که به عنوان امام زمان آنجا شده است، پرسید: «حالا مطلب او چیست؟» گفتند: «ادّعیای امام زمان بودن می کند!» گفت: این هم که مثل بهایی ها می ماند! اینکه انسان «کعبه» را بردارد و قبله را «عکا»^۱ کند، و یا قرآن را بردارد و به جایش «بیان» بگذارد، این که کاری نشد؛ باید اصلاح اساسی کرد!

نقد افکار مبنی بر تجدّد دینی

غالب مطالب آقا سید جمال افغانی درباره وضع مسلمانها و... درست است، ولی در عباراتش این است که باید در احکام اسلام تصرّف کرد!^۲ و این حرف همان فکر تجدّد دینی است که امروزه در افکار افتاده است. همین طور که پروتستانها علیه کلیساها بلند شدند و قیام کردند و یک دین دیگری در مقابل آنها تشکیل دادند و دو فرقه شدند، اینها هم می گویند که به طور کلی این دینی که ما الآن داریم، مثلاً این خانم چادر سرش کرده است و یا آن خانم آنجا نشسته است و همه آنها عقب نشسته اند و چادر سرشان کرده اند؛ این حرفها چیست؟! و نه تنها درباره زن و مرد می گویند: «باید مرد بودن و زن بودن را برداشت!» بلکه می گویند: «این حرفها اصلاً درست نیست!»

این حرف و این فکر تجدّد دینی همینی است که دکتر عبدالکریم سروش - علیه ما علیه - در مقالاتش در روزنامه نوشت و ما هم یکی از مجلّات نور ملکوت قرآن را فقط به ردّ او اختصاص دادیم. لبّ مطلب ایشان این بود که قرآن کافی نیست و رسول خدا هم کافی نیست، و تمام حرفهای اینها از پیش خودشان است و قرآن از پیش خدا نیست! رسول خدا مرد عجیبی بوده است و متنی آورده است و این مطابق با زمان خود حضرت بوده است! ولی ما باید با عقل خودمان دنبال مطلب برویم و برسیم، و این دین پای گیر ما است! البته اینها را صریحاً نمی گویند، ولیکن حقیقت مطلبشان همین است؛ عبدالکریم سروش اینها را با طفره می گوید، ولی نه یک بار و دو بار، بلکه بیش از پنجاه بار در این دو مقاله این مطلب و این فکر را به عنوانهای متفاوت و به عبارات مختلف بیان می کند.^۳

و ۲۷۰ - ۲۷۳.

^۱ مقدّس ترین شهر فرقه بهائیت است و در فلسطین اشغالی قرار دارد. (محقّق)

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات و افکار سید جمال الدین اسدآبادی رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۲۴۹ - ۲۸۰؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۴۵ - ۱۶۵.

^۳ رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۲۰۳ - ۶۲۰؛ *نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش*؛ همچنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *افق وحی*، ردّ نظریه دکتر عبدالکریم سروش درباره وحی.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ